

کتاب: اخلاق مسیحی نوشته: چ. س. لوئیس ترجمه: ر. نامور

فصل هفتم: بخشایش

در گفتار پیش گفتیم که پاکدامنی یکی از منفورترین فضایل اخلاقی مسیحی است ولی یقین ندارم که این نظریه درست باشد به نظر نگارنده موضوعی که اکنون مورد بحث است به مراتب منفورتر است. قانون مسیحیت می‌گوید: «همسایه خود را چون خود دوست بدار». چون در اخلاق مسیحی کلمه «همسایه» شامل «دشمن» هم می‌باشد از این رو با وظیفه سخت بخشایش گناهان دشمنانمان مواجه می‌شویم. هرکس عقیده دارد که بخشایش عقیده پسندیده‌ای است تا اینکه مثلاً جنگی پیش می‌آید و خود ما لازم می‌دانیم که کسی یا چیزی را ببخشیم. آن وقت اگر کسی موضوع بخشایش را برای ما مطرح کند. دچار طوفان خشم و غضب ما می‌شود. این طور نیست که مردم این ناموس اخلاقی را دشوار و خیلی عالی بدانند، بلکه آن را تنفرآمیز و قابل تحقیر می‌شمارند و می‌گویند: «این گونه حرف‌ها آدم را مضمّن می‌سازد» و نصف خوانندگان الان می‌خواهند بپرسند: «اگر شما لهستانی یا کلیمی بودید راجع به گشتاپوی آلمان چه فکر می‌کردید؟» نگارنده هم در همین جا گیر است. همان طور که وقتی مسیحیت به من می‌گوید حتی برای نجات خود از خطر مرگ و شکنجه نباید دروغ بگویم، نمی‌دانم وقتی با چنین موضوعی رو به رو شوم چه خواهم کرد. در این جا نمی‌خواهم بگویم من چه خواهم کرد البته عمل من خیلی ناشایسته خواهد بود بلکه به شما بگویم که مسیحیت چیست. این اختراع من نیست و درست در قلب مسیحیت می‌بینم این تعلیم وجود دارد که می‌گوید: «گناهان ما را ببخش چنان که ما نیز گناه کنندگان به خود را می‌بخشیم».

کمترین امیدی نیست که از طریق دیگری بخشیده شویم. کاملاً واضح شده است که اگر ما مردم را نبخشیم خود ما بخشیده نخواهیم شد. این کار به هیچ وجه دو راه ندارد، بلکه فقط یک راه در پیش است؛ چه باید کرد؟ به هر صورت البته سخت است، ولی دو کار می‌توان کرد که قدری آسان‌تر بشود. وقتی کسی به تحصیل ریاضی شروع می‌کند، فوری به ریاضیات عالی نمی‌پردازد بلکه از ابتدا به فرا گرفتن جمع‌های ساده شروع می‌کند. به همان ترتیب اگر ما واقعا بخواهیم (همه بسته به این است که واقعا بخواهیم) که طرز بخشیدن را یاد بگیریم، شاید باشد که یک امری آسان‌تر از موضوع گشتاپوی آلمان را در نظر بیاوریم. مثلاً از ابتدا شروع کنیم زن و شوهر خود و یا والدین و اطفال و یا نزدیکان خود را برای خطایی که نسبت به ما کرده و یا حرفی که شاید در هفته گذشته زده‌اند ببخشیم، شاید این موضوع ما را چندی مشغول بدارد و دیگر این که تا می‌توانیم سعی کنیم درست بفهمیم که معنی دوست داشتن همسایه مانند نفس خود چیست؛ بدین معنی که باید همسایه را مثل نفس خودم دوست بدارم. حالا واقعا من چقدر خودم را دوست دارم؟ اکنون که نگارنده فکر می‌کند می‌بیند که واقعا حس عشق و علاقه‌ای به شخص خود ندارد و حتی بعضی اوقات از اجتماع خود نیز استفاده‌ای نمی‌برد. پس ظاهراً برای این جانب که «همسایه‌ات را دوست بدار» معنی اش این نیست که «به او علاقه داشته باش» یا «او را دلپذیر بدان» و من بایستی قبلاً این موضوع را درک کرده باشم.

زیرا با سعی و کوشش و به زور نمی‌شود به کسی علاقه پیدا کرد. آیا من خودم را آدمی خوب و آراسته می‌دانم؟ متأسفانه گاهی اوقات این طور است، ولی به این علت نیست که خودم را دوست دارم، بلکه برعکس آن است. دوست داشتن نفس باعث می‌شود که خودم را آدم خوبی بدانم، ولی بدین علت خود را دوست نمی‌دارم که خود را آدم خوبی می‌دانم. پس اگر کسی هسایه‌اش را دوست داشته باشد مستلزم این نیست که آنها را هم مردمان خوب و دلپذیری بداند. این خودش خیلی کم است. زیرا بسیاری مردم فکر می‌کنند که بخشایش دشمنان معنی‌اش این است که تشخیص بدهیم آنها بالاخره واقعا آن قدر آدم‌های بدی نیستند، در حالی که گاهی معلوم است که مردمان بدی هستند. در روشن‌ترین دقایق زندگی خود نه تنها خود را آدم خوبی نمی‌دانم، بلکه خود را خیلی کثیف و شریر می‌شمارم. می‌توانم با وحشت و انزجار به بعضی کارهایی که کرده‌ام نظر افکنم. پس به همان طور هم می‌توانم بعضی از عملیات دشمنانم را با نفرت و انزجار تلقی کنم. اکنون که فکر آن را می‌کنم به یاد می‌آید که معلمین مسیحی مدت‌ها قبل گفته‌اند: «باید نسبت به عملیات آدم بد تنفر داشت ولی از خود آدم بد نباید نفرت داشت». به عبارت دیگر از گناه متنفر باشم نه از گناهکار. مدت‌ها نگارنده این فرق احمقانه و گمراه کننده می‌دانست و فکر می‌کرد که چطور می‌شود که شخص از عملیات دیگری متنفر باشد ولی از فاعل آن اعمال متنفر نباشد؟

سالیان بعد متوجه شدم که من نسبت به يك نفر در تمام عمرم چنین بوده‌ام و آن شخص خود من هستم. بدین معنی که هر چه از جبن و فریب و آز خود منزجرم، باز هم خود را کماکان دوست دارم. هیچ گاه کوچکترین اشکالی در این موضوع نبوده است. در حقیقت علت اصلی این که از این صفات منزجر بوده‌ام به واسطه محبتی است که به شخص خود داشته‌ام. چون خودم را دوست داشتم. پس از کشف این مسئله که من مرتکب این فجایع شده‌ام غصه می‌خوردم. در نتیجه مسیحیت نمی‌خواهد يك ذره از نفرتی که ما نسبت به ظلم و خیانت داریم کم شود. بلی ما باید نسبت به اعمال بد نفرت بورزیم. يك کلمه هم از آن چه در این موضوع گفته شده نباید حذف گردد. ولی در عین حال باید به همان درجه که از عیب‌های خود نفرت داریم، نسبت به معایب دیگران نیز متنفر باشیم و افسوس بخوریم که بشری چنین اعمالی کرده و امیدوار باشیم که اگر ممکن باشد يك روزی و به يك طریقی اصلاح شده و يك بشر واقعی گردد. محک واقعی این است که فرض کنید شخصی داستان فجایع شرم آوری را در روزنامه‌ها می‌خواند. ولی بعد اتفاقی روی می‌دهد که معلوم می‌شود آن سرگذشت راست نیست و یا آن طوری که توضیح داده شده فجیع نیست. آیا شخص در وهله اول می‌گوید: «خدا را شکر که اشخاصی تا این درجه شریر وجود ندارند» یا این که مأیوس شده و با عزم راسخی حکایت اولیه را جدا راست می‌داند و از آن داستان لذت می‌برد، چون دشمنان او را بدتر از حد امکان مجسم کرده است؟

اگر فکر شخص مطابق دومی باشد بدبختانه این قدم اولی است که اگر تا آخر دنبال شود انسان را به شیطان مبدل می‌کند؛ زیرا اگر فرضاً شخصی آرزو کند که رنگ سیاه کمی سیاه‌تر باشد، وقتی این آرزوی او عملی شود بعداً همین شخص آرزو می‌کند که رنگ خاکستری هم سیاه شود و باز هم اراده می‌کند که رنگ سفید هم سیاه شود. بالاخره چنین شخصی هم اصرار خواهد ورزید که خداوند دوستان او و ما را خیلی بد آفریده و هیچ گاه از چنین کوتاه نظری دست نخواهد کشید. در نتیجه چنین آدمی برای همیشه در عالم تنفر مطلق زندگی خواهد کرد. اکنون قدمی فراتر بگذاریم. آیا دوست داشتن دشمنان معنی‌اش این است که نباید آنها را تنبیه کرد؟ خیر، زیرا اگر کسی خود را دوست بدارد، معنی‌اش این نیست که حتی اگر لازم شود برای تنبیه خود خود را برای مرگ حاضر نکند. اگر کسی مرتکب قتلی شد، عمل صحیحی

که مطابق مسیحیت است این است که خود را تسلیم عدالت نموده و مجازات شود. پس به عقیده نگارنده يك قاضی مسیحی کاملاً حق دارد که مردی را محکوم به مرگ کند و نیز سرباز مسیحی کاملاً حق دارد که دشمن را بکشد. نظر این جانب از وقتی که مسیحی شده‌ام و مدت‌ها قبل از جنگ همین بوده است در این جا موردی ندارد که از کتاب مقدس استناد کرده بگوییم «قتل مکن» در یونانی دو کلمه برای قتل است که یکی از آن معنی عادی «کشتن» را می‌دهد و دیگری به معنی «آدم‌کشی» می‌باشد و وقتی عیسی این نقل قول را تکرار می‌کند در انجیل متی و مرقس و لوقا کلمه آدم‌کشی را به کار می‌برد. ظاهراً همین فرق در اصل معنی عبری کلمه نیز هست. هر کشتنی آدم‌کشی نیست، همان طوری که هر معاشرت جنسی زنا محسوب نمی‌شود، وقتی سربازان به نزد یحیی تعمید دهنده آمده پرسیدند: «چه باید کرد».

او هیچ گاه به آنها پیشنهاد نکرده که از ارتش خارج شوید، هم چنین عیسی هم وقتی يك سرهنگ رومی را ملاقات نمود چنین پیشنهادی به او نداد. موضوع شوالیه یعنی يك مسیحی مسلح که برای دفاع از حق آماده است. یکی از عقاید بزرگ مسیحیت است که جنگ چیز مهبی است و شخصی که جنگ را تحریک می‌کند، شایسته احترام است؛ گر چه کاملاً این جانب او را مشتبه می‌دانم، چیزی که فهم آن دشوار است آن نوع تحریم نصفه کاره است که امروزه متداول می‌باشد و تصور می‌کنند که گر چه باید جنگ کرد، باز با شرم‌ساری و سرافکندگی باید بدان مبادرت نمود. این احساس است که بسیاری از جوانان با حرارت مسیحی را از خدمت به ارتش که حقا باید از لذت این عمل برخوردار شوند، باز می‌دارد. در حالی که طبعاً بایستی این خدمت روحی زنده و از صمیم قلب که نتیجه حتمی شجاعت است انجام گیرد. شاید کسی بگوید: «خوب، اگر کسی مجاز باشد که عملیات دشمن را بد دانسته و او را تنبیه نماید و بکشد، پس فرق میان اخلاق مسیحی و نظریات عادی چیست؟» جواب این است که يك دنیا فرق وجود دارد. فراموش نکنید که ما مسیحیان معتقدیم که انسان برای ابد زنده است، بنابراین چیزی که واقعا اهمیت دارد، آن آثار كوچك یا پیچیدگی‌هایی است که در مرکز و درون روح شخص باقی مانده و بالاخره او را مبدل به موجودی بهشتی یا دوزخی می‌نماید.

اگر لازم شود ممکن است مبادرت به قتل کنیم، ولی نبایستی تنفر داشته و از تنفر خود لذت ببریم. در صورت لزوم ممکن است کسی را تنبیه کنیم، ولی نباید از تنبیه لذت ببریم. و به عبارت دیگر در درون ما حس نفرت یعنی آن حسی که شخصی می‌خواهد حرف خود را به کرسی بنشاند باید کشته شود! منظور این نیست که همین امشب همه ما تصمیم بگیریم که دیگر چنین احساس نداشته باشیم. این طور تغییرات ناگهانی روی نمی‌دهد. مقصود این است که هر وقت چنین حسی در ما بروز کند، روز به روز و سال به سال و در سرتاسر زندگی خودمان باید آن را سرکوبی نموده و آرام کنیم. البته این کار مشکل است ولی غیر ممکن نیست. حتی وقتی هم که ما آدم می‌کشیم، و کسی را تنبیه می‌کنیم، باید سعی کنیم همان طوری که نسبت به خودمان فکر می‌کنیم نسبت به دشمن هم فکر نماییم. یعنی آرزو کنیم که کاش این آدم بدکار نبود و امیدوار باشیم که در این جهان یا در جهان آینده اصلاح گردد و به طور خلاصه واقعا خیر او را بخواهیم. منظور از محبت داشتن به همسایه که در کتاب مقدس گفته شده همین است. بدین معنی که باید خیر او را بخواهیم.

ولی عشق و علاقه داشتن به او لازم نیست و به عبارت دیگر، مجبور نیستیم تعریف او را نموده بگوییم آدم خوبی است در صورتی که چنین نیست. نگارنده تصدیق می‌کند که در این صورت باید اشخاصی را هم که هیچ چیز دوست داشتنی ندارند باید دوست داشت، ولی آیا خود ما هم چیز دوست داشتنی داریم؟ شما خودتان را دوست دارید فقط برای این که خودتان

هستید. خدا مایل است که ما همه اشخاص را به همان طریق و به همین دلیل دوست بداریم. او نمونه‌ای را که شخص خودمان باشیم به دستمان داد. تا بفهمیم این تعلیم چگونه اجرا می‌شود. پس بایستی پیش رفته و همین قانون را نسبت به مردم دیگر مراعات کنیم. شاید اگر به خاطر بیاوریم که خدا هم همین طور ما را دوست دارد، کار آسان‌تر می‌شود. و این محبت به خاطر صفات عالی و برجسته‌ای که فکر می‌کنیم ما داریم نیست، ما دارای شخصیتی هستیم که وجود نامیده می‌شود. واقعا دلیل دیگری نداریم که دوست داشتنی باشیم. مخلوقاتی مانند ما که عملا از نفرت لذت برده و ترك آن را مثل ترك مشروبات و یا ترك ترياك سخت می‌دانند چه چیز دوست داشتنی دارند.